



ستارگان حرم کریمه

۱۴

شهید عباس اکبری



سرشناسه : شریعتی، زهره، ۱۳۵۷ -
 عنوان : شهید عباس اکبری
 مشخصات نشر : قم : حماسه یاران، ۱۳۹۳.
 مشخصات ظاهری: ۷۲ ص، [جیبی]، مصور
 فروست : ستارگان حرم کریمه: ۱۴
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۹۱۶-۰۰۹
 وضعیت فهرست نویسی : فنی
 موضوع : اکبری، عباس، ۱۳۲۲-۱۳۶۷، شهیدان - خاطرات.
 موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ - شهیدان - خاطرات.
 موضوع : شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات.
 شناسه افزوده : موسسه فرهنگی حماسه ۱۷ (قم).
 رده کنگره : ۱۴، ۱۳۹۳، ۱۴۷۲/دش/۱۶۲۶ DSR
 رده دیویتی: ۸۴۳۰۹۲، ۹۵۵/
 شماره مدارک : ۲۸۶۷۲۶۳

۱۴



شهید

عباس اکبری

خلبان جنگنده ارتش جمهوری اسلامی ایران

ولادت: قم (روستای ابرجس) ۱۳۳۲/۷/۱

شهادت: منطقه کرکوک (عراق)، ۱۳۶۷/۴/۲۸ - بازگشت پیکر به وطن: ۱۳۸۱/۴/۳۰

(تهیه و تنظیم: موسسه فرهنگی حماسه ۱۷)

نویسنده زهره شریعتی

ناشر انتشارات حماسه یاران

مدیر هنری و طراح گرافیک هادی معزی

صفحه آرا محمدحسین همدانیان چاپ زیتون نوبت چاپ اول - تابستان ۱۳۹۴

شمارگان ۲۰۰۰ نسخه قیمت ۲۵۰۰ تومان

قم. بلوار محمد امین. کوی شهید علی سلطانی (شماره ۱۰). پلاک ۲۰
 www.hamaseh17.ir ۰۹۱.۱۵۵۹.۰۱۰ ۲۵ ۳۲۹۴۱۷۶۴



پیش‌گفتار

قم، سرزمینی است که مردمانش در طول تاریخ تشیع همواره مورد تکریم اهل بیت بوده‌اند و آن پرچم‌داران هدایت، این شهر را حرم خویش خوانده‌اند و فرموده‌اند: «إِنَّ لَنَا حَرَمًا وَهُوَ بَلَدَةُ قُمْ...»^۱. شهری که بی‌تردید در تمامی حوادث قرن اخیر نقش بسزایی داشته است؛ از انقلاب مشروطه گرفته تا قیام پانزده خرداد و قیام ۱۹ دی ۱۳۵۷ که خاستگاه انقلاب شکوهمند اسلامی شد.

امام همیشه در یاد نیز، در سخنانی ششم شهریور ۱۳۵۹ در دیدار با مردم قم فرموده‌اند: «قم حرم اهل بیت است... از قم، تقوا، شجاعت، شهامت و همه فضائل به همه جا صادر می‌شود و صادر خواهد شد... من هر جا باشم، قمی هستم و به قم افتخار می‌کنم. دل من پیش قم است و قمی.»^۲

مجموعه «ستارگان حرم کریمه»، روایت سرداران و

فرماندهان این دیار است. دل باختگانی که در سایه همیشه زلال کوثر اهل بیت، حضرت معصومه علیها السلام رشد و تعالی یافتند و زندگی شان سراسر عطر و بوی اسلام ناب محمدی گرفت. آنانی که در کارزار دفاع مقدس، نمونه کامل یک مجاهد فی سبیل الله شدند و الگویی برای همه آزادی خواهان جهان.

از آن روزها، سال هاست که گذشته. نه دیگر از صدای آژیر خطر خبری هست نه از بمباران، نه اعزامی هست و نه خبر از شهادت و اسارت و مجروحیت رزمنده ای؛ و چه حیف اگر آن همه میراث معنوی و گران بهای جنگ، به نسل امروز و نسل های آینده انتقال نیابد و اینان ندانند شهری که در آن زندگی می کنند، چه شیر زنان و دلیر مردانی داشته و دارد.

تلاش کردیم تا نگارگر گوشه ای از سیره و سبک زندگی اسطوره هایی از تبار ایثار و سرفرازی از جنس گمنامی باشیم. شاید راه و رسم بندگی را از ایشان بیاموزیم و روح و جان خسته مان در کوی محبت شان

نفسی تازه کند.

امید است همت والای شما تلاش ناچیز ما را حمایت
و پشتیبانی کند، تا گام‌های بعدی را استوارتر از
پیش برداریم. صمیمانه سپاس‌گزار کوشش خالصانه
همکاران، خانم عالمه طهماسبی هستیم که یاری‌گر
ما در تحقیق و پژوهش این کتاب بودند.

موسسه فرهنگی حماسه ۱۷

۱. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۶.

۲. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

زندگے نامہ

پرواز، آرزو و آرمانش بود. آسمان را بیشتر از زمین دوست داشت و برای رسیدن به آن، همه کاری می کرد. بلال فروشی، تعمیر ماشین، باغبانی، بنایی، و حتی رفتن زیر تیغ جراحی. مردی سرزنده و شوخ که دلی مهربان و دستی گشاده داشت.

پس از اتمام مقطع دبیرستان در رشته ریاضی و فیزیک، وارد نیروی هوایی ارتش شد. به دلیل علاقه و استعداد فراوانش در سال ۵۲، برای فراگیری دوره های عالی خلبانی به امریکا رفت. در آن جا نیز دانشجوی نمونه بود. مدتی بعد دوره دیگری را هم در انگلستان گذراند. قبل از انقلاب، از بعضی کشورهای خارجی پیشنهاد های کلان داشت، اما وطن را ترجیح داد. می گفت «تا وقتی مملکت خودم نیاز به خلبان داشته باشد، من در خدمتم. اگر هم نیازی نبود، بنایی بلدم. می توانم از همین راه زندگی ام را اداره

کنم.» پس از پیروزی انقلاب، در سال ۵۹ ازدواج کرد و صاحب دو فرزند به نام‌های آرزو و آرمان شد. خود را سرباز امام خمینی رحمته الله علیه می‌دانست و با انجام پروازهای موفق و عملیات‌های چشم‌گیر هوایی، رزمندگان اسلام را یاری می‌داد. عباس اکبری یکی از شجاع‌ترین خلبانان جنگی در زمان جنگ تحمیلی بود.

برای مراسم مذهبی، شب‌های احیا، تاسوعا و عاشورا، هر کجا و هر طور که بود، خودش را به قم می‌رساند. عاشق پرواز بود و در نهایت در عملیات مرصاد، هنگام بازگشت از مأموریت بمباران برخی تاسیسات کرکوک، مورد اصابت گلوله‌های پدافند هوایی عراق قرار گرفت. سال‌ها تصور می‌کردند اسیر شده است، اما پیکرش پس از ۱۳ سال دوری از وطن، در مرداد ماه سال ۸۱، به زادگاهش بازگشت.



بچه که بود، کار می کرد. بلال می فروخت و پولش
را پس انداز می کرد برای هزینه های مدرسه. گاهی
حتی می رفت کمک برادرش، بنایی. خیلی دلش
می خواست خلبان بشود. درسش هم خوب بود.



دبیرستان رفتن پول می خواست. خانواده عباس
نداشتند. به مادرش اصرار کرد «شما بیا با آقای مدیر
حرف بزن. بگو درسم خوبه. اگه شما بیایید، دلشون
می سوزه و قبول می کنن.» با اصرارهای مادر، قبولش
کردند.



عباس تازه به دبیرستان رفته بود و داشت به برادرش رضا که پنج سال کوچک‌تر از خودش بود، الفبا یاد می‌داد. خواهرش معصومه هم همراه او یاد می‌گرفت. شب بود. بقیه خواب بودند و عباس یک لامپ صد وات را سیم‌کشی کرده بود و مثل چراغ مطالعه آن را روی کتابش گذاشته بود. معصومه خوابش نمی‌برد. نگاهش به کتاب‌های عباس افتاد که تمیز و مرتب توی تاقچه چیده شده بودند. «خوش به حالت عباس که می‌ری مدرسه. انگار کتاب‌ها رو تازه از مغازه خریدی. یه ذره هم کثیف نشده. می‌تونی مثل نو بفروشی!» عباس لبخندی زد و کتاب را روی پایش جابه‌جا کرد. دیگر نزدیک اذان صبح بود. بلند شد تا وضو بگیرد.



پول توجیبی اش را خرج نمی کرد. می گذاشت روی
درآمد بنایی و بلال فروشی. گاهی که خانواده اش
بی پول می شدند، به مادرش می گفت «من لای
کتابهام کمی پول کنار گذاشتم. اگه لازم دارید
بردارید.»



دوست داشت همه کاری را یاد بگیرد. مدتی هم رفت
تعمیرگاه ماشین. اولش راضی نبودیم ما. محیطش
خوب نبود و کارگرها به هم فحش می دادند؛ اما گفت
«من می خوام کار یاد بگیرم. کاری به بقیه ندارم.»



ندیدم هیچ کس از دستش دلخور باشد. همسایه‌ها هر
وقت کاری داشتند، اول سراغ عباس می‌آمدند.



دبیرستانش که تمام شد، رفت ثبت نام نیروی هوایی
ارتش، برای خلبانی؛ اما قبولش نکردند. پاهایش
واریس شدید داشت. خیلی ناراحت شد. دکتری را
پیدا کرد که می گفت می تواند خون رگ های پایش را
با عمل جراحی بکشد و رگ ها را جمع کند. به خاطر
خلبان شدن، حاضر شد برود زیر تیغ جراحی.



برای اطمینان بیشتر، دوباره که خواست نیروی هوایی ثبت نام کند، مادرش را هم با خودش برد تهران. گفت «شما که به اون سرگرد مسئول ثبت نام بگی، حتما قبولم می‌کنن. کار از محکم کاری عیب نمی‌کنه.» مادر همراهش رفت. سرگرد گفت «فقط به خاطر مادرت قبول می‌کنم. وگرنه با این کاری که با خودت کردی، محال بود ثبت نامت کنم.»



توی پادگان اجازه نداشتند تا دیروقت بیدار باشند. به
بچه‌های مذهبی هم مرخصی نمی‌دادند. شب‌های
احیای ماه رمضان، چند تا متکا گذاشت زیر پتویش.
از پادگان فرار کرد و آمد قم، مسجد محله‌شان. وقتی
سر گرفتن قرآن و دعا تمام شد، تا سحر خودش را
رساند تهران.

داشتیم خانه می ساختیم. برای زندگی مدتی رفتیم
 یک زیرزمین قدیمی و داغان تا کارهای خانه تمام
 شود. عباس خودش هم هر وقت می آمد مرخصی،
 توی بنایی کمک می کرد. یک روز نزدیک زیرزمین،
 سه تا بچه گربه پیدا کرد که تازه به دنیا آمده بودند.
 هرچه گشت، مادرشان را پیدا نکرد. توی همان
 گیر و دار بنایی و گرفتاری و گرمای آخر بهار قم،
 مشغول نگهداری از بچه گربه ها شد. با شیشه به شان
 شیر می داد. مادرش اعتراض کرد «این کارها چیه
 می کنی؟ به گربه که رو بدی، دیگه ول کن نیست.»
 اما عباس جواب داد «گناه دارن. اینا هم مخلوق خدا
 هستن دیگه. چه گناهی کرده ن که مادرشون مرده؟»
 و بعد با خنده ادامه داد «وقتی پروار شدن، باهاشون
 خورشت گربه سبزی درست کن!»

موقع اسباب کشی به خانه جدید، بچه گربه ها دیگر
 بزرگ شده بودند. گاهی به شان سر می زد و برای شان
 غذا می برد.



تابستان بود. مادر غذای پدر را گذاشته بود روی پشت بام، نزدیک رختخواب‌ها تا وقتی از سر کار می‌آید، بخورد. گربه رفته بود سر ظرف. مادر عصبانی شد. گربه را گرفت و پرت کرد روی پشت بام همسایه. عباس رفت آوردش. پای گربه شکسته بود. پانسمانش کرد. مدتی مواظبش بود تا خوب شد و رفت.

۱۲

هنوز دوره آموزشی اش تمام نشده بود. هر چه پول بهش داده بودند، خرج ظرف و ظروف کرده بود. مادر پرسید «اینارو برای چی خریدی؟» عباس خندید «جهاز معصومه ست. درسته که هنوز شوهر نکرده. ولی بالاخره لازمش می شه. به فروشگاه لوازم خانگی سر کوچه هم سپرده م که هر چی خواستید، برید از همون جا بخرید. بعدا باهاش حساب می کنم.»

۱۳

شوهر خواهرش معلم بود. برای مدتی منتقل شده بود رامسر. عباس برای معصومه هشت صفحه کلاسور نامه نوشت. خواسته بود احترام شغل شوهرش را داشته باشد و غریبی نکند. حجابش را در آن جا هم حفظ کند.

۱۲

زمستان ۵۲ قرار شد برود امریکا دوره خلبانی ببیند.
نگذاشت خانواده بروند فرودگاه تهران بدرقه‌اش.
مرتب نامه می‌نوشت و گاهی هم پول می‌فرستاد. دو
سال از رفتنش گذشته بود که توی یکی از نامه‌هایش
نوشت «به آبجی بگین یه نماز امام زمان برام بخونه.
دارم امتحان‌های آخر رو می‌دم.» همیشه می‌گفت
«خودمم می‌تونم بخونم، ولی معصومه یه جور دیگه
نماز می‌خونه.»

۱۵

امریکایی‌ها بیشترین ارتفاع پروازشان با اف چهار، سی و پنج هزار پا بود؛ اما عباس تنوی امتحان، تا پنجاه هزار پا هم پرواز کرده بود. ژنرال امریکایی با تعجب گفت «به ایرانی علم رو بده، ببین چطور عمل می‌کنه!»

۱۶

برادرزن یکی از دوستانش می خواست ازدواج کند.
وضع مالی اش خوب نبود. ماشین خودش را داد گل
بزنند. کت و شلواری را هم که تازه خریده بود، داد به
داماد.

۱۷

وقتی می‌رسید قم، لباس شخصی می‌پوشید. سبزی
و میوه می‌خرید و می‌برد خانه. توی راه با همه اهل
محل سلام و علیک و خوش و بش می‌کرد. یک ذره
هم قیافه نمی‌گرفت که خلبان است.



تازه از تهران رسیده بود. به پشت بام راه پله نداشتند.
مادر دلش می خواست راهی باشد که تابستان ها
بروند بالا بخوابند. عباس با این که خسته بود، معطل
نکرد و رفت از آهنگری محل چند شاخه آهن و نبشی
گرفت و با دستگاه جوش آورد خانه. تا غروب، راه پله
ساخته شده بود.

۱۹

بهش گفتم «حالا که فردا می‌خوای بری همدان،
 دیگه نمی‌خواد بری دهات پیش داییت اینا.
 مرخصی بعدیت برو.» عباس لبخندی زد و جواب
 داد «نه مادر! به رضا و بقیه بچه‌های دایی قول داده‌م.
 نمی‌شه که نرم.» گفتم «رضا که هنوز بچه است، تازه
 ده سالشه. به خاطر قولی که به اون دادی می‌خوای
 بری؟!» عباس جواب داد «خب آره. وقتی بچه‌ها از
 سر و کولم بالا می‌رن، خیلی کیف می‌کنم. البته دایی
 تقی همی می‌گه دنبال من، ولی خب نمی‌شه. گناه
 دارن بچه‌ها. باید به‌شون اهمیت داد.»



چله زمستان بود که از همدان آمد قم. دیدم کت تنش
نیست و دارد می لرزد. توی خیابان کسی را دیده بود
که لباس مناسب ندارد. کت نویش را داده بود به او.

۲۱

محرم‌ها هر جا که بود، خودش را می‌رساند قم.
می‌رفت دسته امامزاده حمزه و سینه و زنجیر می‌زد.
می‌گفت «حال و هوای قم صفای دیگه‌ای داره.»

۲۲

در ماشینش را قفل نمی کرد. می گفت «کسی مال من
رو نمی دزده. من که مال کسی رو برنداشتم. با کار و
زور بازوی خودم هم پول در میارم. خدا خودش هوام
رو داره.»

۲۳

ماشینش را دزدیدند. دنبالش را نگرفت. می‌خندید و می‌گفت «هرکس برده، خودش هم بر می‌گردد.» بعد از پانزده روز وقتی دوباره آمد مرخصی، هنوز به کلانتری خبر نداده بود؛ اما با دسته گل و شیرینی آمد خانه. ماشینش را برگردانده بودند همان جایی که پارک کرده بود. یک دانشجوی مهندسی ماشین را برده بود شیراز تا عروسیش را بیاورد قم. نامه عذرخواهی نوشته بود و از صاحب ماشین تشکر کرده بود. یک پاکت پول هم گذاشته بود کنار نامه.

۲۴

چند ماهی از شروع جنگ می‌گذشت. عراقی‌ها
هوایمایش را زده بودند. مجروح شده بود. مادرم
مخالف ازدواج‌مان بود. می‌گفت «من دختر به خلبان
نمی‌دم. اون هم خلبان جنگی.» اما عباس اصرار کرد
«مگه خلبان دل نداره؟ بالاخره که باید ازدواج کنه.»
آن قدر شیرین زبانی کرد، تا خانواده ام رضایت دادند.

۲۵

با این که درآمد خوبی داشت، اما خرید عقده‌مان
مختصر بود. دو قواره چادری، دو تا پیراهن و چند تا
هدیه برای خانواده من و خودش.

۲۶

وقتی از پرواز بر می گشت، خسته بود، اما توی کارهای
خانه کمکم می کرد. اگر خانه بود، همیشه ظرفها
را او می شست. می گفت «توی خونه خستگی م در
می ره.» کار توی خانه برایش عار نبود.

۲۷

آرمان و آرزو یک سال و نیم بیشتر فاصله سنی نداشتند. گاهی شب‌ها هر دو بیدار می‌شدند و گریه می‌کردند. عباس زودتر از من بلند می‌شد و آرام‌شان می‌کرد. می‌گفت «روزها که خونه نیستم کمکت کنم. رسیدگی به کار خونه و بچه‌ها خسته‌ت می‌کنه. لااقل شب‌ها می‌تونم مراقب بچه‌ها باشم.»

۲۸

وقتی می‌رسید خانه، آن قدر با بچه‌ها بازی می‌کرد و
سر و صدا راه می‌انداخت، که فکر می‌کردم صد تا بچه
توی خانه هستند.

۲۹

پدر و مادر همسرش بیمار شده بودند. عباس به افسانه سفارش کرد «الان که می‌تونی، برو به پدر و مادرت خدمت کن. شاید بعداً دیگه فرصتی پیش نیاد.» هفت ماه بود که همسرش تهران بود و عباس همدان، ولی شکایتی نکرد.



پدر و مادرم حال‌شان بهتر شده بود. عباس گفت
«می‌دونم خسته شدی.» مرخصی گرفت و با پدر و
مادرم همگی رفتیم شمال، باغ‌یکی از دوستان. یک
روز پیرمردی آمد همان‌جا. گفت «یه طویله خوب
برای نگه‌داری از گوسفندهام ندارم.» عباس دست به
کار شد. شن و ماسه خرید و خودش هم بدون هیچ
وسیله و امکاناتی، با همان چیزهایی که دم دستش
بود، یک طویله بزرگ برای پیرمرد ساخت.

۳۱

بعضی از جنگ‌زده‌های خرم‌شهری آمده بودند قم. توی مسجد محل زندگی می‌کردند. عباس پرس‌وجو کرد و فهمید زنی همراه‌شان هست که بچه‌اش تازه به دنیا آمده. کیف پولش را داد به مادرش و گفت «به هر کدوم از این جنگ‌زده‌ها یه کم پول بده. به اون خانمی که تازه بچه‌دار شده، به خاطر شیرینی نورسیده‌ش دو برابر بده. فقط به کسی نگو که من به شما اینا رو دادم. اگه با دست راست چیزی برای خدا می‌دی، دست چپت نباید بفهمه.»



یکی از اقوام آمده بود همدان، دم در دژبانی پایگاه
نوژه. ماشین عباس توی پایگاه نبود. با دوچرخه رفت
دنبال شان. گفتم «خب یکی از ماشین‌های پایگاه رو
ببر.» اما گفت «نه. این ماشین‌ها مال بیت‌الماله. فقط
برای کارهای مربوط به این جاست.»



مادر که از حج برگشت، چشمش دنبال عباس بود. تا فرصتی پیدا کرد، از او پرسید «این مدت که من نبودم تو چه کار کرده‌ی؟ توی مکه خوابت رو دیدم. دست یه دختر بچه رو گرفته بودی و طواف می کردی.» عباس سرش را پایین انداخت. دختر پیرمرد شیرفروش پایگاه را که مریض بود، به خرج خودش برده بود بیمارستان و تا وقتی خوب شده بود، ازش مراقبت کرده بود.

۳۴

شیک‌پوش‌ترین خلبان پایگاه بود. بهش نمی‌خورد
اهل نماز و این حرف‌ها باشد. جلوی چشم بقیه نماز
نمی‌خواند و مستقیم کسی را نصیحت نمی‌کرد.

۳۵

رفته بود ماموریت توی خاک عراق، اما هنوز برنگشته بود. نگران بودم. وقتی برگشت، چشم‌هایش از زور بی‌خوابی و خستگی سرخ بود. با دو تا هواپیمای عراقی درگیر شده بود. توانسته بود هواپیما را برگرداند پایگاه تا دست عراقی‌ها نیفتد. هواپیمای گلوله خورده را به زحمت، به صورت وارونه رسانده بود پایگاه. وقتی فیلم دوربینی را که به هواپیما نصب شده بود، با فرماندهان دیدیم، همه تعجب کرده بودند. کار شجاعانه و خطرناکی بود.

۳۶

همه عملیات‌های خطرناک را قبول می‌کرد. جای
خلبان‌های دیگر هم ماموریت جنگی می‌رفت. دل
شیر می‌خواست. احتمال نابودی صد در صد بود.

۳۷

ماموریت داشتند یک پل را نزدیک مرز سوریه بزنند. خلبان کابین عقب هر چه صبر کرد، دید عباس کاری نمی‌کند. بعد از یک وقفه طولانی پل را زد و برگشتند. وقتی پرسیدم، گفت «دیدم یه دستفروش داره از روی پل رد می‌شه. صبر کردم تا اون بره و بعد بمب رو رها کردم.»

۳۸

از طرف فرماندهی ماموریت داده بودند تصویر هوایی از یکی از مناطق عملیاتی داخل خاک عراق گرفته شود. خلبان‌های دیگر هم چند بار رفته بودند، اما نتوانسته بودند کاری بکنند. آخرین بار، عباس رفت. موفق شد.

۳۹

هیچ وقت نمی گفت حلالم کن یا از این حرف‌ها.
می دانست ناراحت می شوم. فقط یک بار گفت «مادر
جون! همین که از نسل ما دو تا بچه باقی بمونه بسه.
زندگی کوتاه هفت هشت ساله، اگه درست و سالم
باشه، بهتر از یه زندگی طولانی ولی همراه با تباهیه.»
انگار می دانست که هفت سال بیشتر زندگی مشترک
ندارد.



هر وقت می آمد قم، به خواهرش می گفت «قند خونه تون رو بده من برات بشکنم. خودت این کار رو نکن. قند شکستن یه کارِ مزدونه ست. ممکنه دستت رو زخمی کنی.»

آخرین باری که رفت خانه شان، نشست قندها را بشکند. همین طور هم داشت حرف می زد و می خندید. داشت تکه های قندی را که پراکنده شده بود، جمع می کرد که یک دفعه معصومه دید رفت توی خودش و ساکت شد. به شوخی گفت «چی شد عباس؟! کشتی هات غرق شده یا هواپیماهاات سقوط کرده ن؟» با یک حالتی به خواهرش نگاه کرد و گفت «این طور حرف نزن... خب فکرش رو بکن اگه آدم مرگ دوستش رو به چشم ببینه، بعد هم تیکه پاره های بدنش رو جمع کنه تا برگردونه به خانواده اش، چه حالی می شه...»

۴۱

مدتی از مفقود شدنش می‌گذشت. پیرزن همسایه
سراغش را گرفت. گفت تمام خریدهای خانه‌اش را
عباس برایش می‌کرده.

۳۲

عباس همیشه با خنده می گفت «باید انتظار هر حادثه‌ای رو داشته باشی. اول و آخر کار ما برنگشته.» وقتی همان روز بعد از پذیرش قطع نامه، گفت «پرواز دارم.» تعجب کردم. گفتم «جنگ که دیگه تموم شده. کجا پرواز داری؟!» جواب داد «مثل این که منافقین قصد حمله دارن.»

وقتی خبرش را آوردند، تازه چند ساعت از رفتنش می گذشت. شوکه شدم. باورم نشد. خیلی سخت بود. همان جا کنار در نشستم. این همه سال رفته بود و برگشته بود، ولی حالا... هیچ خبری هم نداشتم که شهید شده یا اسیر. این بی خبری، عذاب آور بود.

اسناد

شماره: ۴۰۴۵

تاریخ: ۱۳۳۹



جمهوری اسلامی ایران
وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی
معاونت بهداشتی

درگواهی شهادت *

بدینوسیله گواهی میشود برادر روزمند، با مشخصات زیر به فیض عظیم شهادت
نائل شده اسد و این برگه بمنزله «محور انتقال» پیگرد باک امکان می باشد *

نام عطیات :

شماره پلاک :

نام : عباس نام خانوادگی : آفرین نام پدر : حسن

شماره شناسنامه : ۳۱۸۳ تاریخ تولد : ۱۳۳۹ محل صدور : قم

اعزامی از : تاریخ اعزام : نوع عضویت :

ارگان مربوطه : ارتش محل خدمت : لشکر تاریخ مفقودیت : ۱۳۳۹

تاریخ گواهی پیگرد : ۸۷۴۲۰ محل شهادت : جرقه علت شهادت : شهادت شهادت

عامل شناسایی : کورخانی آورنده : کمیته تحقیقاتی دفتر

مسئول مشاور اعزاز الشهادت : سرکتر



وسایل همراه :

آدرس :

قم

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹
تاریخ: ۲۰/۱۱/۸۱
پوست:
تلفن:



معاونین ایرانی

معاونین ایرانی

به نام خداوند جان و خرد
و به نام خورشید و ماه و اختر
و به نام خورشید و ماه و اختر



۶۱۸۴۱۷۴۹

۱۳۵۸
شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹
شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

۱- تنظیمی مبادشه بالادریه ریخ ۶۷/۴/۲۸ دریک صلیبات بیرون مرزی در منطقه کرکوک عراق ملقود الاقره کرده است
۲- هیچکریاک فهدیادشه بالا چنوتیادل ۵۷۲ نفر از زادگان شهید سورخ ۸۱/۴/۲۰ به مینو اسلامیان تحویب
ودن سورخ ۸۱/۵/۱۰ پس از ایشیج دوام بخاک سپرده شده است.
مراتبه جیت آکامی ره کرته اقدام لازم اعلام میگردد.

معاون نیروی انسانی بهجا - سرکشی
از طرف
رهانیه ایثارگران - سرکشی

گیرنده

۱- بنیاد شهید انقلاب اسلامی مرکز (معاونین و کارکنانی شاهد) جیت آکامی ره کرته اقدام لازم.
۲- امیراف به جیت آکامی ره کرته اقدام لازم درخصوص ارسال فرم نمونه (ب) و مستندیه ایثارشبه
پادشه بالا به این معاونت.

۱۱/۲۰
۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰
۱۱/۲۰
۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
۱۱/۲۰

۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

۱۱/۲۰

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

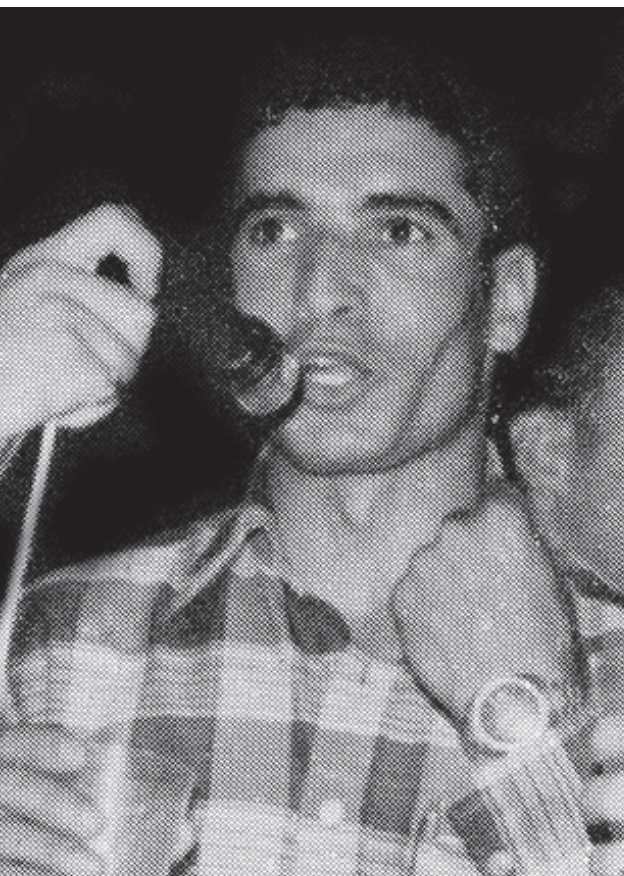
شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

شماره: ۶۱۸۴۱۷۴۹

به روایت تصویر



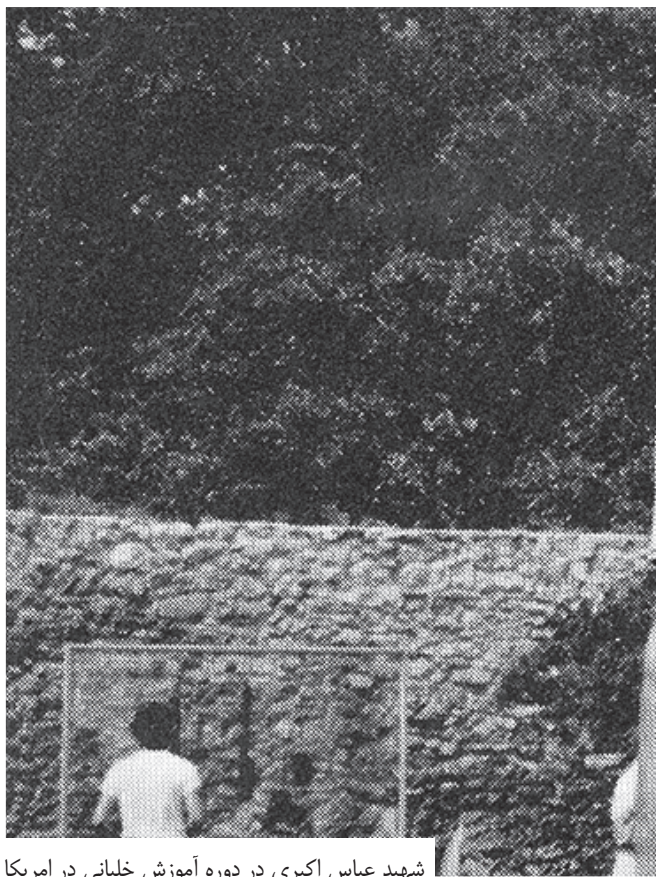






شهید عباس اکبری در دوره آموزش خلبانی در امریکا

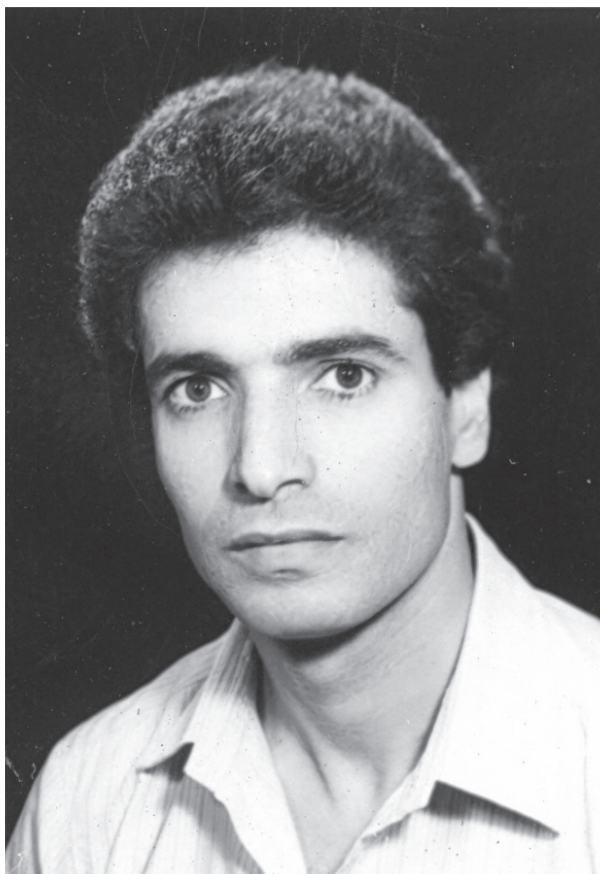




شهید عباس اکبری در دوره آموزش خلبانی در امریکا



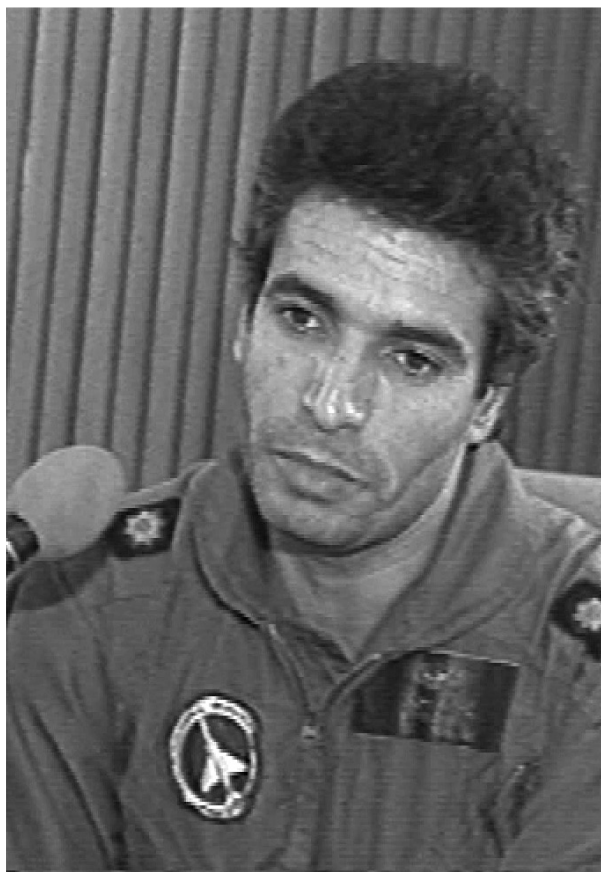


















سال ۱۳۸۱ - تشییع جنازه شهید عباس اکبری
میدان آستانه - حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام

رویان:

خانواده: ۴۱/۶/۵/۲/۱

پدر: ۱۸/۱۱

مادر: ۳۹/۳۳/۳۱/۲۱/۲۰/۱۹/۱۲/۱۰/۹/۸/۷/۴

خواهر: ۴۰/۲۳/۲۲/۱۳/۳

همسر: ۴۲/۳۰/۲۹/۲۸/۲۷/۲۶/۲۵/۲۴

دوستان: ۳۵/۳۴/۱۶/۱۵/۱۴

همرزمان: ۳۸/۳۶/۳۵

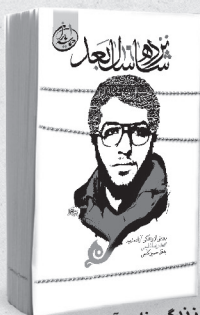
اهالی محل: ۳۷/۱۷

منابع:

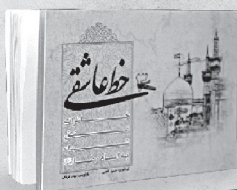
۱. بازگشت یک شهاب، زهره شریعتی، انتشارات

مجنون، چاپ اول ۱۳۸۴.

۲. اسناد موجود در موسسه فرهنگی حماسه ۱۷.



زندگی نامه آزاده
شهید محمد رضا شفیعی



خاطرات عشق شهدا به امام رضا
ط عاشقی ۳

تازه‌های نشر صفا سه یاران

مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه سرداران شهید استان قم

سری دوم

- شهید محمد جواد دل‌آذر
- شهید جواد عابدی
- شهید علی آخوندی
- شهید علی اصغر امینی بیات
- شهید محمد حسین کبیری
- شهید عباس اکبری
- شهید اکبر خردپیشه شیرازی
- شهید علی اسکندری
- شهید اکبر غلام‌پور
- شهید سید محمد ابراهیم جنابان

سری اول

- شهید مهدی زین‌الدین
- شهید اسماعیل صادقی
- شهید محمد بنیادی
- شهید جعفر حیدریان
- شهید مصطفی کلهری
- شهید علی اکبر نظری ثابت
- شهید احمد کریمی
- شهید مجید زین‌الدین
- شهید علی رضا محمدی فردویی
- شهید عباس عاصمی

کتاب‌هایی که به زودی
از نشر حماسه یاران منتشر می‌شود

کتاب جامع زندگی‌نامه و خاطرات سردار شهید مهدی زین‌الدین

ادامه مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه

شهید ناصر جام‌شهریاری	شهید محمود منتظر
شهید سید احمد نبوی	شهید غلام‌علی ابراهیمی
شهید محمد اویسی	شهید علی بیطرفان
شهید سید محسن روحانی	شهید سید محمدرضا فیض
شهید سید محمد میرقیصری	شهید عبدالله معیل
شهید محمدحسین شیخ‌حسینی	شهید عباس کروندی
شهید سید حسین سعیدی	شهید محمود احمدی‌تبار
شهید محمود شاهی	شهید علی‌اکبر جمراسی
شهید عباس حاجی‌زاده	شهید محمدجواد فخاری
شهید حسین قاسمی	شهید جواد حاجی‌خداکرم
شهید سید محمد علوی	شهید محمدحسین ملک‌محمدی
شهید غلام‌علی محمدی فردویی	و ...

مجموعه کتاب‌های

سرداران لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابی‌طالب

شهید رضا حسن‌پور	شهید بهرام شیخی
شهید رحیم آنجفی	شهید امیرحسین ندیری
شهید کاوه نییری	شهید حسین ساعدی
شهید محمود اخلاقی	شهید حمیدرضا محمدی
شهید یوسف سجودی	شهید مهدی نظرفخاری
شهید حسن‌الله‌دادی	شهید مهدی نصری